چهار سرود براي آيدا

۱

سرود ِ مرد ِ سرگردان

 مرا مي‌بايد که در اين خم ِ راه

در انتظاري تاب‌سوز

سايه‌گاهي به چوب و سنگ برآرم،

**چرا که سرانجام**

**اميد**

از سفري به‌ديرانجاميده بازمي‌آيد.

**به زماني اما**

**اي دريغ!**

  **که مرا**

بامي بر سر نيست

نه گليمي به زير ِ پاي.

**از تاب ِخورشيد**

**تفتيدن را**

سبوئي نيست

تا آب‌اش دهم،

و برآسودن از خسته‌گي را

**باليني نه**

**که بنشانم‌اش.**

□

مسافر ِ چشم‌به‌راهي‌هاي ِ من

بي‌گاهان از راه بخواهد رسيد.

اي همه‌ي ِ اميدها

مرا به برآوردن ِ اين بام

نيروئي دهيد!

 ۲۹ ارديبهشت ِ ۱۳۴۲

 ۲

سرود ِ آشنائي

کيستي که من

  اين‌گونه

    به‌اعتماد

نام ِ خود را

با تو مي‌گويم

کليد ِ خانه‌ام را

در دست‌ات مي‌گذارم

نان ِ شادي‌هاي‌ام را

با تو قسمت مي‌کنم

به کنارت مي‌نشينم و

  بر زانوي ِ تو

اين‌چنين آرام

به خواب مي‌روم؟

□

کيستي که من

  اين گونه به‌جد

در ديار ِ روياهاي ِ خويش

با تو درنگ مي‌کنم؟

۲۹ ارديبهشت ِ ۱۳۴۲

 ۳

کدامين ابليس ...

 کدامين ابليس

  تورا

    اين‌چنين

 به گفتن ِ نه

   وسوسه مي‌کند؟

يا اگر خود فرشته‌ئي‌ست

از دام ِ کدام اهرمن‌ات

  بدين‌گونه

    هُشدار مي‌دهد؟

ترديدي‌ست اين؟

يا خود

گام‌ْصداي ِ بازپسين قدم‌هاست

که غُربت را به جانب ِ زادگاه ِ آشنائي

فرود مي‌آيي؟

۳۰ ارديبهشت ِ ۱۳۴۲

 ۴

سرود براي ِ سپاس و پرستش

 بوسه‌هاي ِ تو

گنجشکَکان ِ پُرگوي ِ باغ‌اند

و پستان‌هاي‌ات کندوي ِ کوهستان‌هاست

و تن‌ات

رازي‌ست جاودانه

 که در خلوتي عظيم

  با من‌اش در ميان مي‌گذارند.

تن ِ تو آهنگي‌ست

و تن ِ من کلمه‌ئي که در آن مي‌نشيند

تا نغمه‌ئي در وجود آيد:

سرودي که تداوم را مي‌تپد.

در نگاه‌ات همه‌ي ِ مهرباني‌هاست:

قاصدي که زنده‌گي را خبر مي‌دهد.

و در سکوت‌ات همه‌ي ِ صداها:

فريادي که بودن را تجربه مي‌کند.

۳۱ ارديبهشت ِ ۱۳۴۲